

# داستان رستم و سهراب

## و مرگ رستم

### از منظر عرفان

بنالد قاسم پناه

#### □ مقدمه

شاید در میان ایرانیان که سر و سودای مطالعه دارند و علی‌الخصوص در وادی ادبیات فارسی قدم‌زنان تفرجی کرده و می‌کنند، کم‌تر کسی را بتوان یافت که بی‌خبر باشد از اظهار نظر حکیم طوس، فردوسی نسبت به سروده‌ی ارزشمند خویش (شاهنامه) که فرمود: پی افکنم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیاید گزند به راستی شاهنامه کاخی بس بلند و بزرگ است که در طول تاریخ هستی خویش نظر بزرگان و معماران عرصه‌ی علم و خرد را همواره به خود معطوف داشته است. اما هوز هم کسی نتوانسته است همه‌ی زوایای آن را یک‌جا در حلقه‌ی عدسی دوربین دیدگان خویش به مشاهده بنشیند و به بیان دیگر کسی موفق نشده تمام زوایای آن را زیر سیطره‌ی دید خویش درآورد. به تعبیر نگارنده، شاهنامه چون عروس حماسی‌ست که تاکنون به حجله‌ی زفاف هیچ دامادی در نیامده است، اما از آن‌جا که پری روی تاب مستوری ندارد، او نیز هرازگاهی از لابه‌لای حجاب محمل خویش سرک کشیده و گوشه‌ی چشمی به خواستگاران و طالبانش نشان داده است؛ لذا هر خواستگار و طالبی نیز فقط توانسته است از منظر و مقامی که خود بر آن واقف بوده، شاهد کمان ابروی وی یا تیر مژگانش و... باشد و آن‌را تماشا و توصیف کند. بر این اساس تلاش نگارنده‌ی این سطور نیز بر آن است، تا از منظر و خاستگاه عارفان نگاهی به داستان رستم و سهراب، هم‌چنین مرگ رستم بیاندارد. امید که به حول و قوه‌ی الهی از عهده‌ی کار (حداقل در حد توان خویش) برآید.

ابتدا لازم می‌دانم این مهم را با طرح چند پرسش آغاز کنم: اولاً این‌که، چه طور می‌شود قبول کرد، مردی که آزار موری را بر نمی‌تابد، چنان‌که در مقام انذار فریاد می‌زند: میازار موری که دانه‌کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است راضی می‌شود که پدر را به مرگ فرزند خویش آن هم به صورتی که خود قاتل فرزند باشد، بیازارد؟ آیا عذاب روحی این موضوع برای پدر چندین برابر آن آزار موره نیست؟ و آیا عذاب وجدانی که از خواندن چنین صحنه‌یی به خواننده دست می‌دهد، بیش از عذاب وجدانی که از آزار موری به انسان دست می‌دهد، نیست؟ یا آیا درد و رنجی که از مرگ برادر به‌دست برادر در دل و جان انسان می‌پیچد، بسی سنگین‌تر و شدیدتر از درد و رنجی که از آزار و مرگ یک مور به انسانی دست می‌دهد، نیست؟

راستی چه شده است، شاعری که انسان را از آزار مور بر حذر می‌دارد و پرهیز می‌دهد، پدری را که قاتل فرزندش شده، لعن و نفرین نمی‌کند و به دشنام برادرش که برادرش را در چاهی پر از تیغ و سنان می‌اندازد، نمی‌آغازد؟

عجب! تیغ نقد و انتقاد شاعر چرا کند شده است؟! آیا علت این بوده که شاعر داستان رستم و سهراب و مرگ وی را صرفاً داستان و افسانه تلقی می‌کرده؟ یا این‌که این داستان لباس رمزی‌ست بر قامت حقیقتی که شاعر لطفی در عریانی آن نمی‌دیده و یا بیان صریح آن را صلاح نمی‌دانسته، به‌علت این‌که معتقد بوده که در عصر وی، هنر خوار شد، جادویی ارجمند

نهان راستی، آشکارا گزند

شده بر بدی دست دیوان دراز

ز نیکی نرفتی سخن جز به راز

به نظر نگارنده در این نکته جای بسی تأمل است و از طرف دیگر چه‌گونه می‌شود باور کرد که فرد جوانمرد و مومنی چون رستم که در هیچ کاری بدون ذکر نام خدا، مشغول و فارغ نمی‌شود، ناجوانمردانه قاتل فرزندش شود؟ و یا چه‌طور می‌توان باور کرد رستمی که در هر امری ابتدا ستایش حق می‌گوید و بر او سجده می‌کند (که سجده خود نماد نماز در پیشگاه حق است.) با شکستن پیمان و به‌کار بستن خدعه رقیبش را از میان بردارد؟ آیا در ستایش و نمازش اخلاصی نبوده است؟ آیا نماز او از آن نمازهایی نبوده که رسول حق فرمودند: «الصلوة معراج المومن» نماز نردبان عروج مومن است و یا بالاتر که حضرت حق فرمودند: «ان الصلوة تنهى عن الفحشا و المنکر» (عنکبوت، ۴۵) نماز بازدارنده‌ی از زشتی‌ها و ناپسندی‌هاست و یا این‌که رستم از آن‌هایی نبود که به‌قول شیخ محمود شبستری خود ساخته و خود باخته باشد تا نمازش سرشار از عطر و بوی حضور شود، چنان‌که فرمود:

تو تا خود را به‌کلی در نیازی نمازت کی شود هرگز نمازی و یا از خیل کسانی بود که بدانند به‌قول شیخ محمد لاهیجی مادام که خود را در قمارخانه‌ی فنا فی‌الله به‌کلی درنبرد و فانی مطلق نشود، نمازش هرگز نمازی نخواهد شد تا به حقیقت و نهایت صلاة که کمال قرب و وصلت حقیقی‌ست، بتواند رسید. فلذا بی‌فنائی از خودی بقای به حق ممکن نیست، چرا که به‌قول شاعر:

گر بقای جاویدان خواهی دلا

از خودی خود به‌کلی شو فنا

در تجلی جمال ذوالجلال

محو مطلق شو اگر خواهی وصال

از حجاب من و من یک دم برآ

وانگهی در بزم وصل او درآ

(مفاتیح‌الاعجاز، ص ۲۹۸)

البته باید اقرار نمود که رستم مثل کسانی نبوده که نماز را برای شانه خالی کردن از زیر بار تکلیف و مسوولیت بهانه ساخته و کارش را ترک کند، چنان‌که امروزه بعضی از بندگان با سوءاستفاده از کلام شهید رجایی که گفته بود: «به نماز نگویند کار دارم، به کار بگویند نماز دارم» نیم‌الی یک ساعت قبل از نماز و بعد از نماز محل کارشان را ترک می‌گویند و به ناحق، حق‌مداری می‌کنند. نه، رستم نیز چون سعدی شیرازی طاعت را به‌جز خدمت به خلق نمی‌دانست. همین نکته‌های ظریف و همین پرسش‌های دقیق است که انسان را بر آن می‌دارد تا

بپذیرد که قسمت‌هایی از شاهنامه نیز به سبک و سیاق گفته‌ها و باورهای عرفان بر سیبل رمز و کنایه سروده شده است و لذا باید گفت: این که جناب آقای دکتر محمودی بختیاری، شاهنامه را آیشخور عارفان خوانده و بر این اساس کتابی تالیف نموده‌اند. سخنی به‌گزارف و ناحق نگفته و به‌همین دلیل بنده معتقدم که اگر از منظر عرفان به داستان رستم نظر افکنیم، نتیجه می‌گیریم که از منظر عرفان می‌توان گفت: هفت‌خان رستم تجلی و نماد دیگری از هفت شهر عشقی‌ست که در آثار شیخ عطار نیشابوری مطرح شده است.

با توجه به مطالب فوق‌الذکر می‌توان ادعا کرد که در داستان رستم و سهراب نیز سهراب نماد نفس رستم است نه فرزند حقیقی وی و از آن‌جا که خداوند متعال فرموده‌اند: «ان النفس لاماره بالسوء» (سوره یوسف ۵۳) نفس اماره هر لحظه انسان را به کارهای زشت و ناروا وامی‌دارد و از باب این که صادق اهل بیت (ع) فرمودند: «طوبی لعبد جاهد لله نفسه و هواه و من هزم جند نفسه و هواه ظفر برضا الله». (مصابح الشریعه، باب ۸۲) یعنی خوشا به حال عبیدی که برای خدا و تقرب به حضرتش همیشه در مقام جهاد و ستیز با نفس باشد و هرگز از او غافل نشود و عنان و سلسله‌ی اختیار خویش را از کف نداده و نگذارد که نفس و خواسته‌هایش بر او چیره شوند. بلکه او غالب و نفس مغلوب او باشد و آن که توفیق جهاد با نفس یافت و سپاه نفس اماره را مغلوب خود ساخت، رضای الهی را کسب کرده است، چنان که پیامبر اکرم (ص) نیز فرمودند: «طوبی لمن کان عقله امیراً و نفسه اسیراً». (عرفان اسلامی، ج ۱۲، ص ۱۵۸) یعنی خوشا به حال آن که عقلش در مملکت جانش امیر است و نفسش اسیر.

گفتنی‌ست با توجه به همین آیات و روایات موجود که نمونه‌هایی از آن‌ها ذکر شد، عارفان علاوه بر این که سالکان و رهروان طریق حق را همواره به مبارزه‌ی با نفس فراخوانده و تحریک کرده‌اند، در خارج از وجود خویش نیز برای نفس نمادهایی را بیان کرده‌اند که تعداد قابل توجهی از آن‌ها را محقق بزرگ آلمانی، خانم آن‌ماری شیمل در کتاب خود ابعاد عرفانی اسلام، فراهم آورده که می‌توان به‌طور خلاصه از جمله‌ی آن‌ها این موارد را برشمرد: ۱- سگ سیاه؛ ۲- روباه جوان؛ ۳- موش؛ ۴- زن نافرمان و گول‌زن؛ ۵- اسب یا استر چموش؛ ۶- شتر سرکش و نافرمان؛ ۷- خوک؛ ۸- فرعون؛ ۹- ابرهه؛ ۱۰- مار؛ ۱۱- شیطان؛ ۱۲- اژدها، حال چه می‌شود اگر سیزدهمین آن‌ها را هم سهراب بنامیم و بدانیم.

### رستم نماد سالک است و سهراب نماد نفس

حال که سخن بدین‌جا رسید باید گفت: مگر جز این است که رسول خدا (ص) درباره‌ی نفس فرموده: «اعنا علوک نفسک الی بین جنیبک» یعنی دشمن‌ترین دشمنانته نفسی‌ست که بین دو پهلویت قرار دارد و مگر غیر از این است که آن‌چه در بین دو پهلوی انسان است از تمامی نزدیکان به انسان نزدیک‌تر است و آیا جز این است که سهراب هم به حساب این که از صلب رستم است و پاره‌ی جگر اوسته نزدیک‌ترین کس به رستم محسوب می‌شود. پس چه اشکالی دارد که همین شباهت قریب را کافی بدانیم تا سهراب را نفس رستم به حساب آوریم و بگوییم، چنان که مولانا جلال‌الدین گفت: نفس اژدرهاست او کی مرده است

از غم بی‌التی افسرده است

مات کن او را و ایمن شو ز مات  
رحم کم کن نیست او ز اهل صلات  
می‌کش او را در جهاد و در قتال

مردوار الله یجز یک الوصال  
بنابراین رستم با کشتن سهراب در حقیقت نفس را تربیت و تادیب کرده و بی‌الت ساخته تا افسرده شود و خود نیز از مات شدن، به‌دست وی ایمن شده است؛ چرا که مرگ انسان در حقیقت امر، از کار افتادن جسم است، جسمی که قالب و آلت روح انسان است. لذا وقتی که جسم از کار می‌افتد، روح انسان در عین این که بقا دارد و جاودانه است، بی‌الت و وسیله گشته است و روح بی‌الت و سلاح مطمئناً بی‌خطر است.

از طرف دیگر رستم که پهلوانی بی‌نظیر است، باید نفس او هم پهلوانی قدرتمند و بی‌نظیر باشد تا بتواند پنجه در پنجه‌ی یل سیستمی اندازد. و بر همین اساس است که سهراب هم که نماد نفس رستم است، پهلوانی ست زورمند و جوانی‌ست که از نظر قدرت هم‌سنگ و حتی قوی‌تر از رستم است.

راستی آیا این که رستم اول بار مغلوب سهراب می‌شود، اشاره‌ی بی‌بر جایز الخطابودن رستم که نماد انسان سالک است، نیست؟

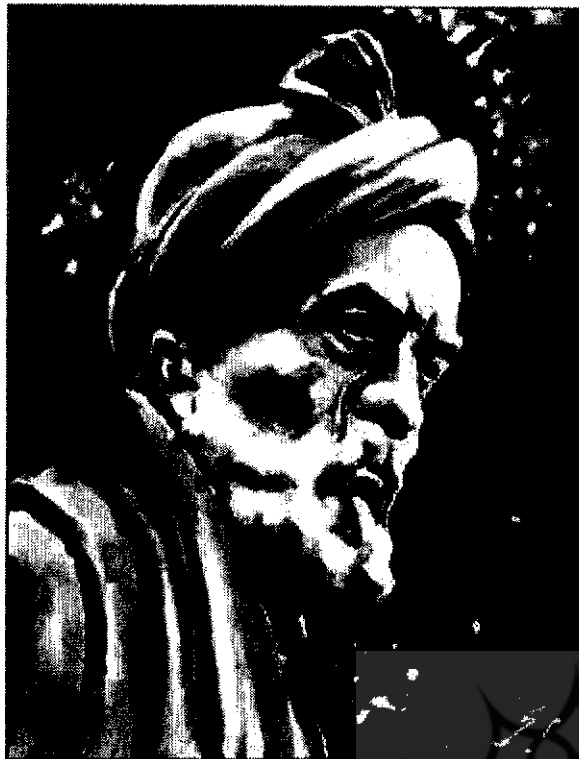
آیا این امر رمزی بر غیر معصوم‌بودن رستم نمی‌تواند باشد؟ از منظر عرفان یقیناً می‌توان گفت: چرا، این موضوع هم می‌تواند نمادی بر گناهی باشد. که آدم ابوالبشر (انسان نخستین)، به‌موجب آن هیبوط کرده، چنان که به‌خاک افتادن رستم هم نشان هیبوط رستم بر اثر اشتباه خویش است و اشتباه وی عبارت است از عدم شناخت سهراب که در حقیقت عدم شناخت نفس خود است و نیز رمزی‌ست بر وسوسه‌پذیری انسان، در ضمن دوباره بر خاستن رستم می‌تواند نشانه و رمز توبه و بازگشت انیسان باشد. چنان که حضرت آدم (ع) نیز بعد از این که مرتکب اشتباه شد با توبه و انابه اشتباه خویش را جبران فرمود. هم‌چنین نماد و نشان پذیرش توبه‌ی رستم (که نماد انسان سالک است) از جانب خداوند است.

### سلاح نماد دعا

هم‌چنان که در منابع اسلامی از امام صادق (ع) نقل شده که پیامبر اکرم (ص) فرمودند: «الدعا سلاح المؤمن» و علی (ع) فرمودند: «الدعا مفتاح النجاح و مقالید الفلاح» و نیز حضرتش امام صادق (ع) فرمودند: «الدعا انفذ من السنن الحديد». (عرفان اسلامی، ج ۶، ص ۱۸۳ و ۱۸۴) یعنی پیامبر اسلام فرموده‌اند: «دعا اسلحه‌ی مومن است و علی (ع) فرموده‌اند: «دعاها، کلیدهای نجات و گنجینه‌های رستگاری‌اند» و حضرت صادق (ع) فرمودند: «دعا از نیرهی تیز آهنی بران‌تر و نافذتر است».

از نظر عارفان نیز چون یکی از صفات حق تعالی جواد بوده و این صفت مستلزم وجود سائل است، شاید هم یکی از دلایل این امر قول خداوند باشد که فرمود: «ادعونی استجب لکم» (غافر، ۶۰) بخوانیدم و بخواید از من تا اجابت کنم شما را هم‌چنان که عارف رومی نیز گفته است:

بانگ می‌آید که ای طالب بیا  
جود محتاج گنایان چون گنا  
عارفان برای دست یازیدن به غایت کمال نه براساس خواهش دل  
خویش، بلکه من باب امتثال امراله همواره و در حالات مختلف از جمله  
در وقت خواب، دل و دست خویش به‌دعا گشوده دارند تا هم از این



را رنجور و جانش را مهجور می‌بیند و به زبان حال می‌گوید:

آن دل که تو دیده‌ی فگارست هنوز

وز عشق تو با ناله و زار است هنوز

و آن آتش دل بر سر کار است هنوز

و آن آب دیده برقرار است هنوز

هم‌چنین است رستم (نماد انسان سالک) هنگامی که سهراب (نماد نفس خویش) را می‌کشد، کنایه از این که وی بر هوای نفس خویش غالب گشته و نفس خود را تربیت کرده است و در حقیقت مرحله‌ی از مراحل سلوک را طی نموده و به مرحله‌ی جدیدی قدم نهاده است. یعنی او به آگاهی و فهم تازه‌تری دست یازیده، چرا که او در این مرحله طبق بیان شاهنامه بی‌برده است که سهراب فرزند وی است، به‌علت این که سهراب به او می‌گوید:

...از این ناسمداران و گردن‌کشان

کسی هم برد نزد رستم نشان

که سهراب کشته است و افکنده خوار

همی خواست کردن ترا خواستار

و لذا:

چو رستم شنید این سخن خیره گشت

جهان پیش چشم اندرش تیره گشت

بفتاد از پای و بیهوش گشت

همی بی‌تن و تاب و بی‌توش گشت

بهرسید از آن پس که آمد به‌هوش

بدو گفت با ناله و با خروش

بگو تا چه داری ز رستم نشان؟

که گم باد نامش از گردن‌کشان

که رستم منم کم مماناد نام

نشیناد بر ماتم پور سام

طریق محض عبودیت خویش را اثبات کنند و هم از فیض بخشش ربوبیت خداوند محروم نمانند. رستم نیز که نماد انسان سالک است برای ستیز با نفس خویش و پیروزی بر آن که یکی از مراحل مهم تکامل است خود را محتاج آن می‌بیند که از باب امتثال امر رب هم که شده از خداوند متعال طلب استمداد کند. لیکن طلب استمداد مناسب جنگ تحقیقاً و یقیناً عبارت است از سلاح اعم از پوشیدنی و غیر آن و به تعبیری اعم از دفاعی و هجومی، بنابراین آن چه را که رستم به‌عنوان سپر، گرز، تیغ، سنان و یا زره و کلاه‌خود با خود عمل کرده و به میدان رزم می‌برد نماد دعای اوست. هم‌چنان که در روایات اسلامی نیز از دعا گاهی به‌عنوان سپر بلا و یا سپر مومن یاد شده و گاهی مطلق سلاح عنوان گردیده است که نمونه‌هایی از آن‌ها در مطلع همین بحث از سمع و نظر شما گذشت.

بر همین اساس است که باجرات می‌توان گفت از منظر عرفان مطلق، سلاح رستم تجسم عینی دعای وی در عالم خارج و ماده است.

### گریه نماد تولد و تلبه و بیداری است

هم‌چنان که وقتی کودکی پا به عرصه‌ی حیات می‌گذارد و با تولد خویش آگاه می‌شود که از عالم پیشین خود یعنی شکم مادر خارج شده است، گریه می‌آغازد، در حقیقت گریه‌ی او علامت تلبه و بیداری اوست و نیز چنان که سلطان العارفين علی (ع) در دعای روح‌بخش و پرفیض کمیل در مراحل پایانی دعا یعنی بعد از اعتراف به عجز و گناه و عبودیت انسان و اقرار به توحید ربوبیت و دیگر صفات الهی‌ست که از گریه یاد می‌کند، چنان که می‌فرمایند: «یامن اسمه دوا و ذکره شفا و طاعته غنی ارحم من راس ماله الرجا و سلاحه البکا» یعنی، ای کسی که نامش دوا و یادش شفاست و طاعتش توانگری است. بر آن کس که سرمایه‌ی او امید و اسلحه‌ی او گریه است، رحم کن. با کمی دقت در دعای فوق‌الذکر درمی‌یابیم که پنجه بعد از این که مراحل از دعا را طی می‌کند و با قرائت دعا از خدا و خویشتن خویش به آگاهی کاملی دست می‌یازد و بیدار می‌گردد از اسلحه‌ی گریه یاد و استفاده می‌کند، او در حقیقت علامت بیداری خود را که گریه می‌باشد، عیان می‌سازد و عینیت می‌بخشد.

در عرصه‌ی عرفان نیز سالکان راه الهی در مراحل مختلفی که به آگاهی یا شناخت تازه‌ی دست یافته و بیدار گشته‌اند، به فراخور حال خویش گریه و زاری کرده‌اند، برای مثال می‌توان از مرحله‌ی فراق یاد کرد. سالک وقتی که فهمید از اصل خود دور شده و به‌درد فراق مبتلا گشته، شکوه و زاری می‌کند، نی‌نامه‌ی مولانا هم ناظر بر همین مرحله‌ی از شناخت است که می‌گوید:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند

از جدایی‌ها شکایت می‌کند

کز نیستان تا مرا بیربیده‌اند

از نغیرم مرد و زن نالیده‌اند

سینه‌ی خواهم شرحه شرحه از فراق

تا بگویم شرح درد اشتیاق

نیز حاکی از این مرحله است، حال شخصی که انس با حق را سرمه‌ی چشم دارد و نور ایمان به قلب او تابیده، حلاوت و هم‌نشینی محضر حضرت دوست را چشیده و حال از درد مفارقت و فراق، دل خود

در این جاست که چون نفس، تربیت شده و تادیب گردیده است و به اختیار رستم درآمده رستم را اندرز می‌دهد. چنان که فردوسی بیان می‌کند:

بدو گفت سهراب کاین بدتری ست

به آب دو دیده نباید گریست

از این خوبستن کشتن اکنون چه سود؟

چنین رفت و این بود نی کار بود

و این موضوع حکایت از آن دارد که رستم گام در وادی شناخت

نفس خویش نهاده است این وادی همان وادی «من عرف نفسه فقد

عرف ربه» می‌باشد، آری او به شناخت خویش که همان شناخت رب

است، توفیق می‌یابد و این شناخت و تنبه است که او را به اشک و به آه

و به افغان و زاری وا می‌دارد. و در این مقام است که ابوبکر شبلی

می‌گوید: «وقت عارف چون روزگار بهار است، رعد می‌گردد و ابر

می‌بارد و برق می‌سوزد و باد می‌وزد و شکوفه می‌شکفتد و مرغان بانگ

می‌کنند. حال عارف هم چنین است به چشم می‌گرید به دل می‌سوزد

و به سر می‌بازد و نام دوست می‌گوید و بر در او می‌گردد». (فرهنگ

اشعار حافظ، ص ۴۹۴)

### نوشندارو، نماد فیض الهی و شراب روحانی

به فرموده‌ی شیخ محمود شبستری:

مسافر آن بود کو بسگذرد زود

ز خود صافی شود چون آتش از دود

رستم نیز که سالک طریق الی‌الله است. در مسیر سلوک خود

منازل شهوات و علایق نفسانی و لذت جسمانی را پشت سر نهاده،

حجاب ظلمت را دریده، لباس چهل و نادانی را از تن به‌در کرده و به

مقام «من عرف نفسه فقد عرف ربه» نائل گشته است.

اکنون که وی به مشاکه خودشناسی دست یافته، می‌داند که برای

رسیدن به فنا فی... لازم است که یک گام دیگر برداشته شود و آن

گام جز این نیست که باید «از ظلمت تعیین خودی که حجاب نور اصل

و حقیقت لوسته صافی گردد و پرده‌ی پندار خودی از روی حقیقت

براندازد» (مفاتیح الاعجاز، ص ۱۳۳ و ۲۰۵) چرا که به قول شارح گلشن راز

«حجاب میان سالک و حق، هستی موهوم سالک است». (همان) باور

بنده این است که ناظر به این مقام زیباتر از سخن شیخ محمود

شبستری سخنی نتوان یافت که فرمود:

تو را تا کوه هستی پیش باقی‌ست

جواب لفظ ارنی، لن ترانی‌ست

هم‌چنین وی (رستم) ناظر به آفتاب تابناک خدانشناسی‌ست و به

تجربه دریافته که باید خودی خود را بشکند و از جان بگذرد تا به وصال

الهی برسد، لذا درصدد آن است که در پیش رخ حضرت دوست

جان‌افشانی کند و چون پیر هرات خواجهدی انصاری کند آواز، بلند:

هر کسی که ترا شناخت جان را چه کند

فرزند و عیال و خانمان را چه کند

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی

دیوانه‌ی تو هر دو جهان را چه کند

اما گذر از جان کار ساده‌ی نیست، چرا که خرمن جان خرمنی انبوه

است و:

کار هر بز نیست خرمن کوفتن

گاو نر می‌خواهد و مرد کهن

این جاست که رستم از در عجز درآمده و درخواست نوشندارو

می‌کند. (به مثل گویی مرد کهن دنبال گاو نر است) نوشندارو در

حقیقت برای سهراب نیست، برای رفع هیجانات روحی رستم است، او

طالب فیض رحمانی و شراب روحانی‌ست تا در سایه‌ی آن دمی بیاساید

و بتواند اضطراب و استرس هستی خود را برطرف سازد. اما انتظاری

که رستم برای رسیدن نوشندارو می‌کشد، در حقیقت صبر بر طاعت

است که خود موجب دریافت پاداش الهی‌ست، زیرا که خلدوند فرموده

است: «انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب». (زمر، ۱۰)

شکیبایان را مزدی‌ست بی‌حساب. آری، رستم سینه‌ی بی‌کبر و

کینه را آینه ساخته و هر لحظه در او می‌بیند کالصبر مفتاح الفرج است.

(مولوی دیوان شمس: گر سینه آینه کنی بی‌کبر و بی‌کینه کنی /

در وی ببینی هر دمش کالصبر مفتاح الفرج)

نهایتاً نوشندارو که نماد و رمزی از فیض الهی‌ست می‌رسد و دل

رستم را از تنهایی نجات می‌بخشد، آری این فیض همدم تنهایی دل

عارفان است، چنان که حافظ نیز او را از خدایش می‌طلبد و می‌گفت:

سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی

دل ز تنهایی به جان آمد خدا را هم دمی

به بیان دیگر، نوشندارو همان شراب روحانی‌ست که عارف بزرگ

عالم عشق، شیخ بهایی چون هزاران عارف دیگر طالب آن بود و

می‌گفت:

ساقیاً بدم جامی، زان شراب روحانی

تا دمی برآسایم، زین حجاب جسمانی

### کاووس نماد پیر پاده فروش

پیر کلمه‌ی بی‌ست که در ادبیات عرفانی، مکرراً به‌کار رفته و معانی

مختلفی از آن اخذ شده است. این واژه‌گاه به معنی قطب، رهبر و گاهی

به معنای رند خراباتی و عقل به‌کار رفته است.

البته به لحاظ این که عقل در طول عمر انسان نقش رهبری را ایفا

می‌کند، می‌توان گفت: واژه‌ی قطب و رهبر نیز توسعاً شامل عقل هم

می‌شود، به‌هر حال «پیر در اصطلاح صوفیان و عارفان، به معنی پیشوا

و رهبری‌ست که سالک بی‌مند و یاری آن به حق واصل نمی‌شود»

(فرهنگ اشعار حافظ، ص ۹۱-۸۸) چرا که «پیر در تصوف قطب دایره‌ی

امکان و متصدی تربیت و تهذیب سالک و ایصال او به حق است. از

این رو، دستور او، بی‌چون و چرا در هر باب مطاع و متبع است». (همان)

اگرچه ظاهراً به زبان سالک باشد.

از نظر احمد جام معروف به ژنده‌بیل، پیر باید راه‌دان باشد و

راه‌رفته، عالم باشد و ناصح، نیک‌خواه باشد و سیرت پیغمبران داشته

باشد، کما قال النبی علیه السلام: «الشیخ فی قومه کالنبی فی امته».

(همان) هم‌چنین نقل شده که «پیر چنان باید که باز طبع باشد نه

کرکس طبع، هر پیری که کرکس طبع باشد گرد وی نباید گردید که

راه دین بر تو تبه کند و تو را در دین و شریعت چنان سرگردان کند که

ندانی کجایی» (همان) کاووس هم که پادشاه و رهبر ایران، سرزمین و وطن رستم است به گفته‌ی فردوسی وقتی که گودرز فرستاده‌ی رستم پیش او می‌آید و می‌گوید که وی (رستم) گفته:

به دشنه جگرگاه پور دلیر  
دریدم که رستم مماناد دیر  
گرت هیچ یاد است کردار من  
یکی رنجه کن دل به تیمار من  
از آن نوشدارو که در گنج تست  
کجا خستگان را کند تندرست  
به نزدیک من با یکی جام می  
سزد گر فرستی هم اکنون ز پی  
مگر کاو به بخت تو بهتر شود  
چو من پیش تخت تو کهنتر شود  
اما کاووس در جواب گودرز می‌گوید: اگرچه رستم را در نزد ما قدر و مرتبه‌ی والاییست ولیکن:

نخواهم که هرگز بد آید بروی  
که هستش بسی نزد من آبروی  
ولیکن اگر داروی نوش، من  
دهم زنده ماند یل پیلتن  
شود پشت رستم به نیرو ترا

هلاک آورد بی‌گمان مرا  
هر خواننده‌ی می‌فهمد که امتناع ورزیدن کاووس از تسلیم نوشدارو، در ظاهر قضیه کاملاً به زیان رستم است. بر این اساس انتظار می‌رود، رستم که پهلوان بی‌رقیب خطه‌ی ایران زمین است به محض دست‌یابی به کاووس قصد هلاکت وی کند و در صورت دست‌یابی اگر وی را از پای درآورد، سزاوار ملامت نبود. چرا که رفع نیاز رستم با توجه به مقام و موقعیت کاووس کم‌ترین خواسته‌ی بود که از سوی رستم انتظار می‌رفت:

اما برعکس طبق گفته‌ی شاهنامه می‌بینیم که:  
ز سهراب چون شد خبر نزد شاه  
بیامد به نزدیک گو با سپاه  
و آن گاه،

به رستم چنین گفت کاووس کی  
که از کوه البرز تا آب نی  
همی برد خواهد به گردش سپهر  
نباید فکندن بدین خاک مهر  
یکی زود میرد یکی دیرتر  
سرانجام بر مرگ باشد گذر  
دل و جان از این رفته خرسند کن  
همان گوش سوی خردمند کن

در این جا اولین چیزی که به ذهن، می‌رسد این است که رستم در حالی که بر ستیغ کوه خشم و هیجان روحی قائم است، جای دارد که چون شیر زیان بر کاووس بر آشوبد و قصد هلاکتش نماید ولیکن نه تنها معترض وی نمی‌شود، بلکه بر احساسات دردمندانه‌ی خود غلبه می‌کند و پند و اندرز کاووس را به گوش جان می‌نوشد.

راستی چه شده است؟ آیا رستم از کاووس و سپاه وی می‌ترسد؟ هیهات از چنین اندیشه‌ی بی‌چرا که رستم بارها بر سپاهیان گران

خروشیده و پشت یلان زیادی را به خاک مالیده است.  
این جاست که باید باور کرد کاووس، همان پیر و قطب رستم است، همان پیری که لسان‌الغیب شیرازی او را پیر می‌فروش می‌خواند و هم‌چنان که در مبحث «نوشدارو و نماد شراب روحانی» گفته شد، نوشدارو پند و اندرز کاووس است که به رستم می‌رسد و آرام و اندویش را فرو نشانده و آرامشش می‌بخشد همین جاست که خواننده‌ی شاهنامه باید از خود بپرسد که چرا نوشدارو در وقت مناسب به سهراب نمی‌رسد؟ آیا فردوسی ناخواسته و بر اثر تصادف داستان را به‌صورتی که در شاهنامه آمده، سروده است؟ یا این که او فهمیده بود که اگر داستان برخلاف آن‌چه که در کتابش آورده، سروده شود. رمز داستان دچار مشکل گشته و از ارزش فعلی آن نیز کاسته خواهد شد. به‌علت این که نوشدارو خاصیت درمان و حیات‌بخشی دارد و اگر در وقت مناسب به سهراب که نماد نفس رستم است می‌رسید، سهراب زنده می‌ماند و هم‌چنان رقیب سرسخت رستم به حساب می‌آمد و شاید هم رستم را از پای درمی‌آورد و این مساله جنبه‌ی رمزی و عرفانی داستان را دچار مشکل می‌ساخت.

البته، شاید کسی بر این سخن ایراد بگیرد و بگوید: این حرف وقتی قابل پذیرش بود که رستم و سهراب کماکان نسبت به پند و فرزندبودن خود غافل بودند در صورتی که قبل از این که رستم، گودرز را برای نوشدارو بفرستد آن دو از موضوع مطلع شده بودند و لذا برای جنگیدن مجدد آن دو با هم هیچ دلیلی وجود ندارد!

پاسخ ما این است که اولاً، هیچ تضمینی برای نجنگیدن مجدد آن‌ها نیز وجود ندارد؛ ثانیاً، ایراد پیش‌بینی شده ناظر بر ظاهر داستان می‌باشد و فارغ از جنبه‌ی رمزی مطرح شده برای داستان مذکور طرح گردیده است، در حالی که سخن نگارنده ناظر بر جنبه‌ی رمزی داستان می‌باشد.

نتیجه این که براساس مطالب فوق شایسته‌ترین وجه این است که بگوییم، کاووس نماد پیر می‌فروش است و می و نوشدارو هم پند و اندرز اوست که چون تریاق زهر است و حیات‌بخش که کاووس در وقت مناسب آن را تقدیم رستم می‌کند و وی را از چنگ دیو غم و اندوه رهایی و از ظلمت جسمانی نجات می‌بخشد.

### شفاد نماد سروش، دام نماد پیغام اوست

چنان که در بحث پیشین گفته شد، نوشدارو در هیات پند و دلناری به رستم می‌رسد و مایه آرامش خاطر پریشان او می‌گردد و حال نفس رستم چون نفس مطمئنی شده است که پیغام الهی را می‌شنود که خطاب به او می‌گوید: «یا ایها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی». (فجر، ۳۰-۲۷)

و هم‌چنان که حافظ می‌گفت:

تا نگری آشنا زین پرده رمزی نشنوی

گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش  
رستم که بالاخره بعد از سال‌ها ریاضت، سیر و سلوک و خودسازی و کشتن دیو بیرون و نفس اماره حال موفق شده است تا مراحل زیادی از جمله مرحله‌ی «من عرف نفسه فقد عرف ربه» را که مرحله‌ی شناخت و معرفت است طی کند و محرم اسرار و اهل راز گردد، اکنون سروش را ملاقات کرده و پیغام او را می‌شنود.

سروش در شاهنامه به‌صورت شفاد متجسم می‌شود و عینیت

می‌یابد و پیغام او به صورت دمی‌ست که رستم در آن می‌افتد و به فناء فی‌الله می‌رسد.

جالب این‌که دام هم رنگ الهی دارد و رستم را با رخشش که نماد عشق و پیر باطن اوست در کام خود می‌کشد و از جام بلای دوست مستشان می‌کند، زیرا آنان از مقربان حضرتش گشته و به قول نیر تبریزی:

هر که در این بزم مقرب‌تر است

جام بلا بیش‌ترش می‌دهند

### رختن نماد عشق و پیر باطن

در مورد عشق و محبت از طریق عارفان و محققان بسی مقالات، رسالات و کتب نوشته و تالیف شده که حتا ذکر عناوین آن‌ها در توان نگارنده‌ی این مقاله نیست. اما با همه‌ی این احوال، به قول سیف‌الدین باخرزی «دفترها در شرح عشق چون زلف معشوق و گلیم عاشقان سیه کردند». هنوز این نمره به گوش هوش می‌رسد که:

مشکل عشق تو را تفسیر چیست

خواب سودای مرا تعبیر چیست

(دو رساله در عشق، ص ۹۴)

از نظر عارفان دل وقتی که صیقل یافت و آینه شد و از حجاب غبار انانیت و شرک پاک گشته نور محبت و عشق خلداند در آن می‌تابد و کشش او سبب می‌شود که قلب عاشق بی‌تب و تاب گشته و عاشق را بی‌قرار کند.

چنان‌که عاشق از شدت بی‌قراری بی‌خود از خود شده و کوس انال‌حق بزند و آن‌گاه تن در یم بلا بسپارد، زیرا که دل عاشق بر این صفت باشد، چنان‌که شاعر گفته:

با دل گفتم که راز با یار مگو

زین بیش حدیث عشق، زلفار مگو

دل گفت مرا که این دگر بار مگو

تن را به بلا سپار و بسیار مگو  
و زمانی که تن به بلا سپرده شد عاشق، چون احمد غزالی بین خود و معشوق فرق نمی‌بیند و می‌گوید: «ندانم تا عاشق کدام است و معشوق کدام و این سری بزرگ است زیرا که ممکن بود که اول کشش او بود، آن‌گاه انجامیدن این و این‌جا به‌عکس بگردد، «و ما تشاؤون الا ان یشاءالله...»

بایزید - رضی‌الله عنه - گفت: «چندین‌گاه پنداشتم که من او را می‌خواهم، خود اول او مرا خواسته بود، یحبه‌م پیش از یحبونه بود.»  
(دو رساله در عشق، ص ۳۹)

راستی که «عشق راز آفرینش و چاشنی حیات و خمیرمایه‌ی تصوف و سرمنشاء کارهای خطیر در عالم و اساس شور و شوق و وجد و نهایت حال عارف است و محبت چون به کمال رسد، عشق نام می‌گیرد و عشق که به کمال رسد به فنا در ذات معشوق و وحدت عشق و عاشق و معشوق منتهی می‌شود و اگر آن عشق باشد که از مواهب حق است هم به حق می‌کشاند و می‌رساند.» (فرهنگ اشعار حافظ، ص ۶۱۲)

رختن رستم نیز از این سنخ عشق است که همواره رستم را به سوی منازل و مراحل می‌کشد و پیش می‌برد، چنان‌که احمد غزالی نیز در سوانح خود اشاره‌ی بدین مطلب داشته و گفته است: «سر این‌که

عشق هرگز روی تمام به کس ننماید آن است که او مرغ لزل است، گاه‌گاه از ازل پرد و نقاب جلال و تعزز خود شود، رستم را هم رختن (عشق) رستم کشد که ایشان هر دو آن‌جایی‌اند (یعنی ازلی و ملکوتی‌اند) نه این‌جایی (و ناسوتی)». (دو رساله در عشق، ص ۲۸ و ۲۷)  
پیر باطن یا عقل نیز از حیث این‌که انسان را به سوی خوبی‌ها سوق می‌دهد و وسیله‌ی درک و دریافت جمال و جلال رخ و قامت یار و عشوه و ناز معشوق است و در حقیقت سبب عشق‌ورزی عاشق به معشوق می‌باشد بی‌گمان چون عشق باشد.

خلاصه این‌که از عشق هرچه سخن گفته شود باز هیچ نگفته‌ایم، چرا که به قول مولانا جلال‌الدین بلخی:

هرچه گویم عشق را شرح و بیان

چون به عشق آیم خجل باشم از آن

چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت

چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت

چاه نماد پیغام سروش، رنگ ذات، محل فنا و فرجام سیر و سلوک است.

چنان‌که گفته شد، چاهی که شغلا (نماد سروش) رستم را در آن می‌افکند نماد پیغام سروش است در عین حال تاریکی چاه نماد رنگ ذات است، شاید به همین سبب عرفاً می‌گویند: «بالاخر از سیاهی رنگی نیست».

اما رنگ ذات بودن آن به موجب آن است که هیچ رنگی قدرت غلبه بر رنگ سیاه را ندارد، به تعبیر دیگر رنگ سیاه همه‌ی رنگ‌ها را در خود جذب کرده و نمود و ظهور آن‌ها را می‌گیرد و به رنگ خود متجلی می‌کند.

بنابراین به گفته‌ی شیخ عارف محمود شبستری:

سیاهی گر بدانی نور ذات است

به تاریکی درون آب حیات است

در شرح و تفسیر این بیت شمس‌الدین محمد لاهیجی می‌گوید: «سیاهی و تاریکی به یک معنی‌ست یعنی سیاهی که در مراتب مشاهدات ارباب کشف و شهود در دیده‌ی بصیرت سالک می‌آید، نور ذات مطلق است که از غایت نزدیکی، تاریکی در بصر بصیرت او پیداست و در درون آن تاریکی نور ذات که قضی فناست آب حیات بقا با الله که موجب حیات سرمدی‌ست پنهان است، لذا:

هرگونه بدین مقام جا کرد

دعوی قلندی خطا کرد

این فقر حقیقی‌ست الحق

این جاست سواد وجه مطلق

شمسیر فنا درین نیام است

آن نور سیه درین مقام است

طاووس تو پر بریزد این‌جا

سرچشمه کفر خیز این‌جا

(مفاتیح‌الاعجاز، ص ۸۴)

بر این اساس رستم که هفت‌خون را که نماد هفت شهر عشق است طی کرده و بر نفس خویش غالب شده و پیغام سروش را به گوش جان نبوشیده، باید از همه‌ی رنگ‌ها تهی گردد از جمله رنگ‌هایی که «نجم‌الدین کبری در تفسیر آن‌ها گفته است: رنگ آبی رنگ «نَبغان» (که رنگی‌ست مشترک میان نفس انسان و آسمان) است و رنگ سبز،

# اسطوره‌ی هوم در شاهنامه

مجله میزبان  
کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی

□ کلمه‌ی هوم در برخی از داستان‌های شاهنامه آمده و به گونه‌ی ست که نقش به‌سزایی را ایفا نموده و گویا نام گیاه و علفی بوده است.

## مقدمه

اساطیر نشان‌دهنده‌ی فرهنگ و نحوه‌ی تفکر مردمان در دوران‌های کهن است و زبان گویای تاریخی‌ست از دوران پیش‌تاریخی، سخنگوی بازمانده‌های گران‌بهایی‌ست که از دل خاک‌ها بیرون کشیده می‌شود یا در دل کوه‌ها و سنگ‌ها یافت می‌گردد. اساطیر نماینده‌ی تلوم زندگی فرهنگی یک ملت و به‌نوعی تاریخ آن است. در این مقاله تنها پیرامون موضوعی کوچک از مجموعه‌ی بزرگ شاهنامه به‌نام هوم پرداخته شده و درون‌مایه‌ی آن در نوشته‌های باستانی و اساطیری مورد بررسی قرار گرفته است.

## هوم

### هوم در شاهنامه

بندکننده افراسیاب است که در میان ثلث زمین و در بین دیوار آهنین احاطه شده بود.

### هوم در اسطوره

نام گیاهی مقدس که آن را در هلون می‌سایند و شیرهی آن را از صافی می‌که از موی گاو درست شده است می‌گیرند و آن را با آب دعا خوانده شده مخلوط می‌کنند و این کار هم به عهده‌ی هفت موبد بوده است که به‌مراسم هوم‌سای می‌معزوف بوده است و سپس آن را طی مجالسی خاص و مذهبی برای فقیه‌اندان به‌کار می‌بردند. به‌طوری که می‌نویسند امروزه این مراسم توسط دو موبد به‌نام‌های زوت و راسبی انجام می‌گیرد و پلینی کوبیدن این گیاه را در سرزمین‌های ماد پونت و نیز بخشی از لرمنستان ذکر کرده است. در دینکرد به جادوگری به‌عنوان نخستین شکل از اشکال سه‌گانه موجود در دین ایرانی اشاره شده است. فرقه‌ی که در آن آفریننده به‌صورت تبه‌کار مطلق تصور می‌شود. پلو تارک می‌گوید: همچنین زردشت به آن مردمان آموخت تا برای اورمزد (اورمزس، روشناسی) نذورات و شکرگزاری و برای اهریمن (اریمینوس، تاریکی و جهل) مویه و زاری و فدیهای گمراه‌کننده پیشکش کنند. این شیوه‌ی عملکرد ظاهراً در دین نوشته‌های ایرانی که طبیعت‌پرستی، تأثیرات زردشتی یا نفوذ مفان را نشان می‌دهد نادیده گرفته شده است. ایشان برای نیایش اهریمن گیاه خاصی موسوم به هوم را در هلون می‌سایند و هم‌زمان از هندس (مصری اوزیویس، یونانی پلوتو) استمناد می‌جستند. آن‌گاه ساییده آن را با خون گرگ قربانی شده می‌آغشتند سپس در مگنی تاریک می‌گذرانند که در معرض نور خورشید نباشد در واقع آنان معتقد بودند که برخی از گیاهان به ایزد نیکی تعلق دارد و برخی دیگر از آن دیوان اهریمنی‌ست.<sup>۱</sup>

رنگ حیات قلب و رنگ سرخ، رنگ حیات و همت و رنگ زرد، رنگ ضعف است». (مجموعه‌ی مقالات همایش بین‌المللی شیخ نجم‌الدین کبری، ص ۱۱۶ و ۱۱۴)

اما برای تهی‌شدن از تمام رنگ‌ها و برخاستن از کفر رستمیت و عشقش که نماد آن رخسار است باید دل به دریای سیاهی که رنگ و نور ذات است، زده و در آن فنا شود، چنان‌که فناشدن فرجام سیر و سلوک هر عارفی‌ست چون هنگامی که عارفی به فنا فی‌الله رسید به بقا بقا بدی که بقا بالله است دست می‌یازد در شاهنامه این دریا به‌صورت چاهی مجسم شده است که رستم و رخسار را که نماد پیر باطن و عشق است در کام خود می‌کشد.

جالب است که در فرجام و پایان این سفر شغاد هم که نماد سروش است به تیر رستم از پای درمی‌آید و این امر نشان‌گر این است که رستم به مقام «لی مع‌الله» رسیده است و به‌قول شیخ محمود شبستری: فرشته گرچه دارد قرب درگاه / ننگ‌نجد در مقام لی مع‌الله

## منابع

- ۱- قرآن، ترجمه‌ی الهی قمشای، مهدی.
- ۲- عرفان اسلامی، انصاریان، حسین، انتشارات پیام آزادی، چاپ اول، ۱۳۶۸.
- ۳- شرح فارسی مصباح الشریعه، گیلانی، عبدالرزاق، به تصحیح سیدجلال‌الدین محدث (ارموی)، نشر صدوق چاپ سوم، ۱۳۶۶.
- ۴- مفاتیح‌الجنان، قمی، شیخ عباس.
- ۵- داستان‌هایی از شاهنامه‌ی فردوسی، صائمی (شریعت‌پناهی)، مسعود، انتشارات جانزاده، چاپ اول، ۱۳۷۶.
- ۶- فرهنگ اشعار حافظ، رجایی، احمدعلی، انتشارات علمی، چاپ هشتم، ۱۳۷۵.
- ۷- ممدالهمم در شرح فصوص‌الحکم، املی حسن‌زاده، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول، ۱۳۷۸.
- ۸- تجربه‌ی دینی و مکاشفه‌ی عرفانی، فعالی، محمدتقی، مرکز نشر پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه چاپ اول، ۱۳۷۹.
- ۹- ابعاد عرفانی اسلام، شیمیل آن ماری، ترجمه‌ی عبدالرحیم گواهی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ سوم، ۱۳۷۷.
- ۱۰- عارفانه‌ها، معصومی، رضا، نشر اشاره، چاپ ششم، ۱۳۷۱.
- ۱۱- مفاتیح‌الاعجاز فی شرح گلشن راز، لاهیجی، شمس‌الدین محمد، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا بزرگ‌خالقی و عفت کرباسی، انتشارات زوار، چاپ سوم، ۱۳۷۸.
- ۱۲- دو رساله‌ی عرفانی در عشق، تصنیف غزالی احمد و باخرزی، سیف‌الدین به‌کوشش ایرج افشار، انتشارات صفی‌علی‌شاه، چاپ سی‌ام، ۱۳۸۰.
- ۱۳- فرهنگ اصطلاحات عرفانی، سجادی سیدجعفر، انتشارات طهوری، چاپ پنجم، ۱۳۷۹.
- ۱۴- پرتو عرفان، کی‌منش عباس، انتشارات سعدی، چاپ اول، ۱۳۶۶.
- ۱۵- مجموعه‌ی مقالات همایش بین‌المللی شیخ نجم‌الدین کبری، ناشر رازی، فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران در ترکمنستان، چاپ اول، ۱۳۸۰.
- ۱۶- گلشن راز، شبستری، شیخ محمود، به تصحیح پرویز عباسی داکانی، انتشارات الهام، چاپ دوم، ۱۳۸۰.
- ۱۷- شاهنامه‌ی فردوسی، ژول مول، ترجمه‌ی جهانگیر افکاری، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۶۹.
- ۱۸- فرهنگ فارسی، معین، محمد، انتشارات امیرکبیر، چاپ یازدهم، ۱۳۷۶.
- ۱۹- کلیات دیوان شمس، مولوی بلخی، جلال‌الدین محمد، مقدمه‌ی بامداد جویباری، انتشارات گلشنی، چاپ اول، ۱۳۶۸.
- ۲۰- به پاهی خورشید، صائقی، امیر، مقدمه‌ی محمودی بختیاری، علی‌قلی، انتشارات سرای مهر، چاپ اول، ۱۳۸۲.
- ۲۱- مثنوی معنوی، مولوی بلخی، جلال‌الدین، به تصحیح رینولد الین نیگلسون، انتشارات علمی، چاپ دوم، ۱۳۶۴.